

حدود ۱۰ سال پیش اولین بار او را با «جدایی نادر از سیمین» روی پرده سینما دیدیم؛ قاضی جدی و نه چندان خوش خلقی که جایزه خرس نقره‌ای بهترین بازیگر مرد جشنواره برلین را در سال ۲۰۱۱ نصیبش کرد. بابک کریمی اگرچه با فیلم تحسین شده اصغر فرهادی برآی سینمای ایران کنجکاوی برانگیز شد اما برای اهالی سینما و آنهایی که آشنایی بیشتری با پدرش نصرت کریمی داشتند چهره غریبه‌ای نبود. فارغ از فعالیت‌های سینمایی اش به عنوان تدوینگر در ایتالیا، بواسطه تلاش برای معرفی و نمایش سینمای ایران در ایتالیا و دوبله و ترجمه آثار سینمایی ایران در اواخر دهه ۶۰ و ۷۰ چهره‌ای آشنا برای اهالی سینما و علاقه‌مندان جدی سینما بود. بابک کریمی حالا بعد از بازی در فیلم‌های «من از سپیده صبح بیزارم»، «هیج کجا، هیچ کس»، «گذشته»، «ماهی و کریه»، «مرگ مامی»، «خانه دختر»، «فروشنده»، «هجوم» و... چهره‌ای شناخته شده برای سینمای ایران است. اگر چه به خاطر کنجکاوی‌هایش برای شناخت و ارتباط با مردم اباد دارد از اینکه به تعبیری چهره مشهوری شود. او که سال گذشته برای بازی در فیلم «سینما شهر قصه» کاندید دریافت سیمرغ بهترین بازیگر نقش مکمل مرد از سی و هشتمین جشنواره فیلم فجر بود چند وقتی است سومین تجربه همکاری اش با شهرام مکرری یعنی «جنایت بی دقت» را به پایان رسانده و این روزها فیلم «پلدا» مسعود بخشی را روی پرده اکران دارد. در گفت و گویی با بابک کریمی به این بهانه و همچنین اولین تجربه تلویزیونی اش سریال «پرگار»، کارنامه کاری اش را مرور کرده ایم.

■ **فیلم «پلدا» با وجود نظرات متفاوت منتقدان در جشنواره فیلم فجر، حضور موفق بین المللی را تجربه کرد. این اقبال به خاطر موضوعاتی چون کودک همسری، قانون قصاص، ازدواج موقت و... است یا موارد دیگر؟**

نسخه به نمایش در آمده در جشنواره کامل نبود الان فیلم تجدید تدوین شده و روایت روان و درستی‌تری دارد. ما دربار مسائل خودمان پیش فرض‌هایی داریم که باعث می شود نتوانیم با چشم پاک هسته اصلی فیلم را ببینیم. چون برنامه تلویزیونی مشابه داشته‌ایم می‌گویم این فیلم هم برنامه‌ای تلویزیونی است، هر چه کرده مساله این نیست. فیلمی کانسپتی درباره تلویزیون و رئالیتی شو است که انگار همه چیز آن واقعیت است. در حالی که این واقعیت هم ساختگی است، پشت صحنه دارد. از سوی دیگر، ماجرای عواقب تصمیم آدم‌ها بر سر اعدام یا بخشش هم شو است و پشت آن هم اتفاقات دیگری است. یک نکته مهم دیگر اینکه فیلم‌هایی که وارد بطن جامعه می‌شوند و همه چیز را بدون رودریاستی نشان می‌دهند معمولا مورد پسند مردم همان مملکت نیستند. در جریان فیلم‌های نئورئالیسم ایتالیا، فیلمسازها بعد از جنگ به خیابان‌ها آمدند تا داستان آدم‌هایی را تعریف کنند که پر از فقر، تلاش برای بازسازی و... بود. این دست فیلم‌ها برای مخاطب ایرانی پر از انسانیت، انتخاب نوردد و ولی خود ایتالیایی‌ها رغبت نمی‌کردند پول بدهند و حقیقتی را که هر روز در خیابان می‌بینند در اکران ببینند.

■ **گفته بودید دوست دارید صبح که از خواب بیدار می‌شوید نقش برایتان معما باشد. آقای آیت این ویژگی را داشت؟**

انتخاب نقش متفاوت از این نگاه است. قبل از کار در گپ و گفت‌مان درباره نقش متوجه شدیم که پیشینه آن به نوعی به قاضی «جدایی نادر از سیمین» برمی‌گردد چون باید با قوانین آشنا باشد، بلد باشد که با متهم حرف بزند و... در نهایت فرض کردیم همان شخصیت است که باز نشسته شده و چون سال‌ها تجربه حل و فصل

پرونده‌ها را داشته و می‌تواند با این آدم‌ها طرف شود به عنوان کارگردان محتوایی این برنامه استخدام شده است. دلیل دیگر قبول نقش آشنایی ام با کارگردان است. ایامی که در ایتالیا مشغول کار تدوین بودم در دوره‌ای شبکاری داشتم و فرصت آشنایی نداشت. اغلب مواقع از پیتزافروشی خرید می‌کردم و به خانه می‌رفتم. شبی پسر جوان از یک میز چند نفری به سمتم آمد و خودش را معرفی کرد. گفت سینما می‌خواند و علاقه‌مند فیلمسازی است. به او گفتم اگر می‌خواهی فیلم بسازی برگرد ایران و اینجا نمان. او مسعود بخشی بود. یک روز باید یک جور به این آشنایی می‌رسیدم ضمن اینکه موضوع فیلم را دوست داشتم، از نابوهایی است که هنوز در ایران نمی‌شود با آرامش درباره آن حرف زد.

■ **یکی از الزامات بازیگری را آدم شناسی می‌دانند و سعی کرده‌اید بین مردم باسید. پیش از این شرط گذاشته بودید که چهره نشوید تا شما مردم را نگاه کنید، نه اینکه مردم شما را. چه همین اساس قرار بود سریال بازی نکند، چه شد بازی در «پرگار» را پذیرفتید.**

هم به خاطر تجربه همکاری با شهرام شاه‌حسینی در «خانه دختر» و هم تم سریال؛ اینکه حق با پدر و مادر ژنتیکی است یا پدر و مادری که از نظر عاطفی و اجتماعی و فرهنگی دختری را تربیت کرده‌اند. در این شرایط همه آدم‌ها به نوعی بر سر دو راهی دروغ شیرین و واقعیت تلخ هم قرار می‌گیرند. انتخاب شخصی من واقعیت تلخ است. حس می‌کنم دروغ شیرین مسخره‌ام می‌کند. به دانستن واقعیتی که ناراحت می‌کند رضای تر هستم تا دروغ شیرینی که فریبم می‌دهد. بله همیشه پیشنهادهای سریال را رد کرده بودم چون نمی‌خواستم به قول شما این محدودیت ایجاد شود اما الان هم با پخش ۲۹ قسمت همچنان که برای خرید بیرون می‌روم کسی به من نگاه نمی‌کند. (باخنده)

■ **کنجکاوی که از زمان ورود به ایران برای شناخت و کشف جامعه ایرانی داشتید همچنان وجود دارد؟**

اوایل خیلی بیشتر بود چون بعد از ۴۰ سال به ایران برگشته بودم. پیش‌ترها که برای دیدار خانواده می‌آمدم حضور به همین جمع‌های خانوادگی و اقوام محدود می‌شد. برای تمرین فیلم «جدایی نادر از سیمین» که حدود دو ماه صبح‌ها یک روز در میان به دادگاه الهیه می‌رفتم تا فضا را بهتر بشناسم کشف مردم برایم جذاب شد. نقش قاضی هم برگرفته از نوع نگاه، رفتار و حرف زدن سه بازیگری است که آنجا نشان کرده بودم. پس از آن دوست داشتم با مترو و اتوبوس و موتور تردد کنم تا آدم‌های جامعه پیرامونم را بهتر بشناسم.

■ **از سالگی به ایتالیا رفتید. در سال‌های مهاجرت چقدر این ارتباط با سرزمین مادری وجود داشت. این ارتباط شبیه شخصیت احمد (علی مصفا) در فیلم «گذشته» بود یا**

نقش شهریار (بابک کریمی) که تنها ارتباطش در حد سیگار بهمین و بسته ایرانی است.

اول اینکه رابطه من با ایتالیا بر محور ارتباط خانوادگی است. مادر در کنسرواتوار رم درس خوانده و بعد برای ادامه تحصیل به پراگ رفت. من هم متولد پراگم. بعد از تولد من دوباره به رم برگشتند و با پدرم فیلم‌هایی را که از ایران به ایتالیا می‌آمد دوبله می‌کردند. بعد از جدایی، من همراه مادرم در رم ماندم

و پدرم به ایران برگشت. پس از یک سال به ایران آمدم. دوران دبستان را خواندم و دلتنگی مادر باعث شد که به ایتالیا برگردم. از همان کودکی در نظر داشتم در ایتالیا سینما بخوانم و یک سری مسائل باعث شد زودتر از دوره راهنمایی به آنجا بروم. پس آنچه به‌طور مرسوم از مهاجرت گفته می‌شود درباره من صدق نمی‌کند. چون از دوره کودکی در ایتالیا تحصیل کردم طبیعی بود که شناخت عمیق‌تر از جامعه آنجا داشته باشم و از نظر زبان و دامنه لغات و شناخت فرهنگ و اجتماع ورته آن طرف سنگین‌تر باشد. مسلما مثل شخصیت شهریار بودم و دور و بر من هم شهریارهای زیادی بود. یکی‌اش مادر خودم. ایرانی‌هایی که کاملاً آشنا شده‌اند اما با عشق به پسته و شیرینی‌های ایرانی، من هم آنجا افتاده بودم

■ یکشنبه ۱۵ تیر ۱۳۹۹
■ سال بیست و ششم
■ شماره ۷۳۸۵

به بهانه اکران «پلدا» در گفت‌وگو با بابک کریمی کارنامه کاری‌اش را مرور کردیم

اصل آن چیزی است که برای دلم می‌ماند

سجاد صفری/ایران

تیزسازی و... انجام دادم. ■ **آقای فرهادی شما را بر اساس همین نقش کوتاه در پلیت‌ها انتخاب کرد؟**

بعد از اکران فیلم من به جشنواره ونیز رفته بودم که آقای تکمیل همایون تماس گرفت و گفت که آقای فرهادی فیلم را در منزل ایشان در پاریس دیده و خوشش آمده است. آن زمان برای زندگی به ایران بیایم. در دوره‌ای که نیاز به تظہیر روحی داشتم تصمیم گرفتم یک سال به خودم مرخصی بدهم و برای کویرگردی به ایران بیایم. در حال بستن چمدان‌هایم بودم که آقای فرهادی برای «جدایی نادر از سیمین» تماس گرفت.

■ **پیش از فرهادی شما باعباس کیارستمی همکاری کردید.**

هفت سال همکار و در واقع سایه ایشان بودم. ایشان اغلب دعوت‌ها برای همایش‌ها، افتتاحیه فیلم‌ها و نمایشگاه عکس در ایتالیا را قبول می‌کرد. این حضور سبب‌ساز یک دوره هفت ساله درخشان و به‌نوعی دانشگاه من بود. با هم سفر می‌کردیم و رابطه‌مان فارغ از رابطه سینمایی بود. در نهایت هم به ساخت فیلم «پلیت‌ها» ختم شد که مثل امتحان آخر سال بودم. دوران دبستان را خواندم و دلتنگی مادر باعث شد که به ایتالیا برگردم. از همان کودکی در نظر داشتم در ایتالیا سینما بخوانم و یک سری مسائل باعث شد زودتر از دوره راهنمایی به آنجا بروم. پس آنچه به‌طور مرسوم از مهاجرت گفته می‌شود درباره من صدق نمی‌کند. چون از دوره کودکی در ایتالیا تحصیل کردم طبیعی بود که شناخت عمیق‌تر از جامعه آنجا داشته باشم و از نظر زبان و دامنه لغات و شناخت فرهنگ و اجتماع ورته آن طرف سنگین‌تر باشد. مسلما مثل شخصیت شهریار بودم و دور و بر من هم شهریارهای زیادی بود. یکی‌اش مادر خودم. ایرانی‌هایی که کاملاً آشنا شده‌اند اما با عشق به پسته و شیرینی‌های ایرانی، من هم آنجا افتاده بودم

■ **شناخت سینمای ایشان و تجربه‌ای که در دوبله و زیرنویس فیلم‌هایشان داشتید باعث نشد دریچه ذهن‌تان به سمت ایران گشوده شود؟ بخصوص که ایشان هم مثل پدرتان جزو شخصیت‌هایی بود که ماندن در ایران را به مهاجرت ترجیح داد.**

این آشنایی پیش از اینها و برای زمانی بود که سینمای ایران دنیا را ترکند. در تمام جشنواره‌ها یک فیلم ایرانی بود. پای سینمای ایران که به غرب باز شد در هر مملکت یک نفر بود که حلقه وصل باشد. در فرانسه آقای محمد حقیقت بود و در ایتالیا من. اولین فیلم ایرانی که رسماً در سالن‌های ایتالیا پخش شد «باشو غریبه کوچک» بود که من و همسر سابقم همه کارهایش را از چسباندن پلاکارد شبانه تا

اصغر فرهادی سرزمین آگاهی

برای کسی که عاشق کوهنوردی است هر قله ابهتی دارد، چیزی دارد که به تو بدهد. یک کوهنورد با فتح قله فکر نمی‌کند که کارش تمام شده است، چرا که هر قله مسیری دارد و این مسیر چیزی تازه به تو یاد می‌دهد. تجربه زندگی می‌شود تا با آن رشد کنی. بعد از عباس کیارستمی، اصغر فرهادی استاد دیگری شد برایم. من را به سرزمینی برد که با آن آشنایی داشتم اما فیهمنان نداشتم. برای من که بچه بازیگر سینما بودم، خودم در سینما حضور داشتم و در کار انتخاب و ترکیب بازیگران، تجربیاتی جمع شده بود که خودم اندازهایش را نمی‌دانستم. مثل تسبیحی که نخ‌اش پاره شده و همه

می‌کند، با باورهای بازی می‌کند و تو حس می‌کنی در فضا معلق هستی. من اینقدر درگیر این شخصیت شدم که برای اولین بار در زندگی‌ام کاری کردم که تا به حال نکردم. پیش‌اش رفتم و گفتم می‌خواهم با تو کار کنم. اگر شده نقش یک تیر چراغ برق را به من بده. من همین کنار می‌ایستم فقط برای تجربه شخصی خودم. می‌خواهم ببینم این جنس سینما چطور درست می‌شود. نمی‌خواهم بمیرم و این تجربه را

■ یکشنبه ۱۵ تیر ۱۳۹۹
■ سال بیست و ششم
■ شماره ۷۳۸۵

■ **راهنمایی پدرتان مبنی بر اینکه «بین سر کدام کار زمان نمی‌گذرد» شما را از سر دو راهی تدوین و فیلمبرداری به سمت تدوین‌کشان، چقدر این سلاک و معیار را برای انتخاب پروژه‌های سینمایی مدنظر قرار می‌دهید.**

این جمله دائم در گوش من صدا می‌کند. شبیه همان دوره‌ای که بین فیلم ایتالیایی و جدایی مانده بودم و با منطق کاری نمی‌شد قضاوت کرد. در هر کاری جنبه بیرونی خیلی وسوسه‌برانگیز است؛ پولدار شوی، مشهور شوی و... اما همه این‌ها تله است. من این راه‌ها را رفته‌ام. پول خوب هم در آوردم اما خرج شد. آن چیزی می‌ماند که برای دل است. فرض کنيد به گفته پزشک بیشتر از دوماه زنده نباشيد. هر روزش برایتان حکم طلا را پیدا می‌کند. حال این سکه را خرج فیلمی کنم که قرار است دنیا را بترکاند ولی

وقتی من زنده نیستم و فرصت نمی‌کنم پولش را هم خرج کنم، چه فایده‌ای دارد. آنچه برای من می‌ماند لذت انجامش است. یک رابطه عاشقانه است. در رابطه عاطفی هم به جوان‌ها همین توصیه را دارم با کسی باشید که به هر کار

بی‌معنی لذت و معنا دهد. اگر در فلان رستوران و فلان کنسرت با کسی حالتان خوب است یا داتان باشد که به خاطر آن فضا است نه رابطه شما. اگر کسی چیزی بی‌معنی را برایتان معنادار کرد آن آدم، زود می‌میرد.

■ **علاقه‌ای که در ۱۱ سالگی با بازی در فیلم پدرتان «درشکه‌چی» شروع شد جدی‌تر شده. همچنان قرار است روی بازیگری متمرکز شوید.**

حاضر در «درشکه‌چی» را که بازیگوشی می‌دانم تا بازیگری. آن وقت که پدرت تو را می‌اندازد جلوی دوربین بازیگری نیست. بازیگری وقتی است که می‌دانی داری چه کار می‌کنی. تا موقعی که نقش‌های وسوسه‌انگیز باشد و صبح‌ها هیجان کار بیدار شوم بله. هیجان لزوماً مربوط به نقش نیست ممکن است همکاری با یک کارگردان یا قصه یا لوکیشن باشد. خلاصه اینکه یک وسوسه‌ای باشد و کار اداری نشود. یک سری تجربیات دیگر هم هست که دوست دارم انجام بدهم. یکی‌اش خلبانی است که تنها رقیب جدی انتخاب می‌شود. هر وقت با هم می‌روم دلم برای خلبانی می‌تپد. ایرانگردی با موتور هم جزو همین کارهاست که البته آن را شروع کرده‌ام. به دل طبیعت و جاهای بکر می‌روم و چادر می‌زنم. سفر یکی دو روزه است اما در حد جراحی روح است. طوری که شعر عباس کیارستمی با این مضمون که «از درخت عکس گرفتم سرخ شد، شد، باور نکن» را در یک تجربه باور کردم.

نصرت کریمی مثل آب

دریا که می‌رفتیم ما دنبال آبثنی بودیم و او در ساحل مشغول پیدا کردن چوب. در دل می‌گفتم چوب است دیگر، لب ساحل هم پر است، چه کار می‌کند؟! به تهران که می‌رسیدیم با دو حرکت آن را به یک پرند یا پیرزن تبدیل می‌کرد. هر وسیله‌ای که به دستش می‌دادی فکر می‌کرد چه چیز آن می‌تواند بسازد. دلم مشغول کار بود. ۶ صبح از خانه می‌رفت بیرون و ۱۰ شب باز می‌گشت. در سینما و تلویزیون و رادیو کار می‌کرد؛ می‌نوشت، تدریس می‌کرد، تیزر و انیمیشن و عروسک می‌ساخت و... اما ناگهان فرش از زیر پایش کشیده شد. در اوج انرژی جسمی و تعیل، ممنوع‌الفعالیست شد اما غر نزد و در رسانه‌ها هم دم نزد. یک بار ماجرا را برای ما تعریف کرد و پرند هاش را بست و تمام شد. بعد از آن فهمیدم چه فرق است بین شغل و شغل را می‌توانند بگیرند اما هنر را نه. هنرمند بیکار نمی‌ماند چون به شغل‌اش آویزان نیست. دائم ذهن‌اش درگیر است، اطرافش را نظاره می‌کند و مدام در حال زایش است. مثل آقای کیارستمی؛ فیلم بسازد عکاسی می‌کند، عکاسی نکند صندوقچه می‌سازد. صندوقچه‌ساز نقاشی می‌کند. بهترین تعریف درباره پدرم صحبت‌های آقای عباس جوادنمرد از دوستان قدیمی اوست. می‌گفت نصرت ماهیت آب دارد. این روش را ببندی می‌رود سمت دیگر. یک لحظه نمی‌ایستد. دورش را بگیر می‌شود و لبریز می‌شود. زیرش را آتش بگذاری می‌جوشد و اب‌ری می‌شود و کمی جلوتر باران. خیلی‌ها که درباره پدر حرف می‌زنند با افسوس از او یاد می‌کنند فکر می‌کنند چون دیگر بازی نکرد و فیلم نساخت نامد شد در حالی که هنر مجسمه‌سازی‌اش خیلی ظریف‌تر شد. با لذت کار می‌کرد. خودش بود و دلش. اصلا به فکر فروش نبود. بعدها هوستانش آقای شاملو و صالحی اصرار کردند به فروش آثارش. اگر چه برای فروش کار نمی‌کرد. اهل گل و طبیعت بود، باغچه‌ای داشتم. شروع کرد به پرورش گل. پیوند زد و خانه پر شد از کاکتوس. زمستان شده بود، شاملان پروین... همسر دوم پدر. می‌گفت حالا می‌خواهی با اینها چه کار کنی، یخ می‌زنند از سرما. به گلغرونی‌ها که سر زد گفته بودند این گل‌ها قبل از انقلاب وارداتی بود و الان نداریم، می‌خواهیمش. کارش شد پرورش کاکتوس. به اشکال گوناگون پیوندشان می‌زد. هر کس می‌دید می‌فهمد کار یک هنرمند است و نه صرفاً باغبان. مراقب رضایت درویش بود. می‌گفت بین دلت کدوم طرفه. دلت هر جا که بوه با خودش هیجان می‌بره و باعث می‌شه انرژی بزاری واسه کار، این طوری کارت فرق می‌کنه. تاجانی که دستش اجازه داد، مجسمه ساخت. بعد از سخته که نمی‌توانست ظریف کاری کند کار یکاتور می‌کشید. بعدتر حملات قصار طنز می‌نوشت. این حس طنز همیشه با او بود. روزهای آخر حتی در سی‌ی یو بیمارستان که همه در سکوت با مرگ دست و پنجه نرم می‌کردند دکترش می‌کرد احوال‌پرسی می‌آمد، متلکی می‌گفت و همه می‌خندیدند. تا لحظه آخر با شادمانی و خلایق زندگی کرد.



از نزدیک ندیده باشم. در نهایت این همکاری با «ماهی و کریه» شروع شد و بعد «هجوم» و الان هم «جنایت بی دقت». این آخری هم جزو فیلم‌هایی است که خیلی دوستش دارم.

شهرام مکرری

زمان تدریس در ایتالیا و داوری فیلم‌های کوتاه با جوان‌های زیادی سرو کار داشتم. در ایران هم دنبال انرژی‌های جدید بودم. رمدشان می‌کردم و پیگیر آثارشان در جشنواره فیلم‌های کوتاه بودم. از دوستانی که سراغ جوانان با استعداد را می‌گرفتم دائم اسم شهرام مکرری را می‌شنیدم. با او تماس گرفتم و گفتم می‌خواهم فیلم‌های کوتاهی را ببینم. یک بسته دی‌وی‌دی از کارهایش به دستم رسید. کله‌پا